

تاریخ فلسفه فلسفه اپیکوری ۱۵ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

و امروز می‌خواهم با اپیکوریان شروع کنم، اما با چند نکته در مورد سیرنایی‌ها شروع می‌کنم. بسیار خوب کافمن در مقدمه‌اش بر مطالب مربوط به این دوره، از سیرنایی‌ها و کلبی‌ها، که بعداً به آنها خواهیم پرداخت، به عنوان مکاتب سقراطی یاد کرده است،

و با این حال، وقتی آنها را می‌خوانید، فکر می‌کنید که آنها کاملاً با سقراط متفاوتند، یا وقتی درباره آنها می‌خوانید، فکر می‌کنید که کاملاً با سقراط متفاوتند. یادداشت سقراطی صرفاً نشان‌دهنده یک نقطه عزیمت است، نه یک نقطه توافق. نقطه عزیمت آنها، چه سیرنائیک‌ها و چه کلبیون، ضرب‌المثل معروف سقراط است: خودت را بشناس، خودت را بشناس.

که البته در سقراط به خودشناسی مربوط می‌شد که می‌توانست به فرآیند بهبود روح منجر شود. و این کاملاً برای سیرنائیک‌ها و کلبیون بیگانه نبود، اما اینکه روح چیست و چه چیزی فکر می‌کردند آن را بهبود می‌بخشد، به طور قابل توجهی متفاوت است. سیرنائی‌ها به ویژه در تضاد هستند زیرا آنها آشکارا لذت‌گرا هستند.

یعنی، خیر همان لذت است. و این یک جستجوی بسیار فردی برای لذت بود، و بنابراین یک لذت‌گرایی خودخواهانه است. لذت من، لذت‌گرایی خودخواهانه.

اما در تاریخ اخلاق، به نظر من، آنها به عنوان اولین مکتب فکری مشخص که از حداکثر لذت با حداکثر شدت و حداکثر بی‌واسطگی، اگر بخواهید، حمایت می‌کند، شناخته می‌شوند. حداکثر لذت با حداکثر شدت. و حداکثر بی‌واسطگی. این نوعی لذت‌گرایی افراطی است.

حالا، چطور به این رسیدند؟ چطور از گفته‌ی سقراط «خودت را بشناس» به این رسیدند؟ خوب، هدف از شناخت خود این است که بفهمید چه چیزی به شما لذت می‌دهد. اگر بدانید چه چیزی به شما لذت می‌دهد، چه چیزی به شما لذت می‌دهد، می‌توانید به دنبال لذت باشید. و بنابراین، خودشناسی به ابزاری برای اهداف لذت‌جویانه تبدیل می‌شود.

شناخت سیرنائیک یک امر تجربی حسی است. و در تجربه حسی ماست که از لذت لذت می‌بریم یا درد را احساس می‌کنیم. و احساسات لذت‌بخش همان چیزی هستند که ما خوب می‌نامیم.

ما آنها را آرزو می‌کنیم. احساسات دردناکی که آنها را بد می‌نامیم. سعی می‌کنیم از آنها اجتناب کنیم.

و به این واقعیت توجه کنید که حس آن نشان می‌دهد که در درجه اول یک چیز فیزیکی است. هیچ هنجار جهانی در مورد آنچه مردم لذت‌بخش می‌دانند وجود ندارد. فقط هر فرد به دنبال به حداکثر رساندن لذت برای خودش است.

حالا، چند نکته: آنها می‌دانند که افراط و تفریط بی‌حد و حصر، صبح روز بعد از شب قبل باعث درد می‌شود. و بنابراین می‌خواهند از چنین افراط و تفریطی اجتناب کنند.

به عبارت دیگر، بر خود و محیط خود مسلط باشید. در این راه منطقی باشید. اما، البته، منطقی بودن فقط وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف لذت‌جویانه است.

خب؟ خب، این توصیف، مشخصه آریستوپوس اهل قیروان است. قیروان، البته، در شمال آفریقا قرار دارد. و اصطلاح قیروانی از همین مکان گرفته شده است.

فرد دیگری که نامش در این رابطه به ما رسیده، هگاسیوس است که خود را با وجود لذت‌گرایی، بدبینی نسبت به زندگی متمایز می‌کرد. به عبارت دیگر، حداکثر لذتی که می‌توانیم داشته باشیم، فقدان کامل درد است. ما واقعاً نمی‌توانیم هیچ لذت اضافی تولید کنیم.

در این زندگی. بنابراین، از آنجایی که شادترین نتیجه، بی‌دردی است، بهترین کار این است که به همه چیز پایان دهیم. و او مشاور خودکشی شد.

گفته می‌شود که او به دلیل از دست دادن دانش‌آموزانش از شغل تدریس خود منصرف شد. و البته قابل درک است. اما این یک نوع نتیجه جالب است.

اما این تنها مورد از این نوع نیست. برای شروع، کلی نوشته در مورد اخلاق خودکشی وجود دارد. از هگاسیوس گرفته تا اخیراً در قرن بیستم، نویسنده آگزیستانسیالیست فرانسوی، آلبر کامو.

در این بین، بسیاری دیگر. و اغلب، کسانی که توجیهی برای خودکشی پیدا می‌کنند، این کار را بر اساس لذت‌جویی انجام می‌دهند. بر اساس لذت‌جویی.

یعنی اگر بخواهید درد را به حداقل برسانید، لذت را به حداکثر برسانید، و هیچ مازاد لذتی ممکن نباشد، پس برای به حداقل رساندن درد، چه چیزی باقی می‌ماند؟ می‌بینید. و بنابراین آن نوع توجیه در آن برهه. خب، سیرناتیک‌ها آغاز جالبی از اخلاق لذت‌گرایانه هستند.

نوعی افراطی که به زودی تعدیل می‌شود. و در طول زمان، سیرناتی‌ها به سادگی جذب جنبش رو به رشد اپیکوری شدند. که نوع معتدل‌تری از لذت‌گرایی است.

نسخه معتدل‌تر. و دو نام مهم برای ما در اپیکوریسم، یکی اپیکور است که بدیهی است نام خود را به این داده است. و دیگری شاعر رومی قرن اول، لوکرتیوس.

لوکرتیوس. اثر او، «طبیعت اشیا»، یک شعر فلسفی گسترده است. ترجمه‌های شعر سپید از او موجود است.

و اگر به شعری علاقه دارید که یک کیهان‌شناسی مکانیکی کامل را توصیف می‌کند و از دل آن، نظریه‌ای در مورد ادراک حسی و اخلاق و یک نظریه سیاسی، همه در یک شعر بلند و بی‌کلام، بسط می‌یابد، پس حتماً نگاهی به «طبیعت اشیا» بیندازید. از آنجایی که «طبیعت اشیا» نسبتاً مبهم است، برخی از نسخه‌های مدرن آن را «طبیعت جهان» نامیده‌اند. که البته آن را به همان اندازه فراگیر می‌کند.

فقط کمی بهتر از «طبیعت چیزها» به نظر می‌رسد. چیزها چه هستند؟ خب، کل جهان هستی، می‌بینید. و این واقعاً چیزی است که شعر درباره آن است.

،خب، شعر اپیکوری، پس، در باب طبیعت اشیا، شعر لوکرتیوس، در واقع تلاشی است برای نظام‌مند کردن برای توسعه بیشتر، کاری که اپیکور در قرن سوم پیش از میلاد انجام داده بود. لوکرتیوس در قرن اول پیش از میلاد. اپیکور در قرن سوم پیش از میلاد.

یاد می‌کنند. آتاراکسیا (ataraxia) و مفهوم لذت، که آنها بر آن تأکید دارند، از آن به عنوان آتاراکسیا را می‌شناسید که یک پیشوند (alpha privative) کسانی از شما که کمی یونانی بلد باشید، آلفای سلبی منفی است.

که به معنای آزار دادن، به دردسر انداختن، ضربه زدن است. بنابراین، آتاراکسیا، همانطور، tarasso و فعل که آنها تعریف کردند، رهایی از درد در بدن و مشکل در روح است.

رهایی از درد در بدن و مشکل در روح. بنابراین، مسئله‌ی لذت-درد هم به بدن و هم به روح گره خورده است. باشه؟ رهایی از درد در بدن، مشکل در روح.

برخی مفسران خاطرنشان کرده‌اند که اعتدال ممکن است به این دلیل بوده باشد که اپیکور زخم معده داشته و بنابراین مجبور بوده از درد در بدن اجتناب کند. و بنابراین حداقل جنبه جسمی لذت‌گرایی را تعدیل کرده است. اما در هر صورت، آنچه آنها به دنبال آن هستند، زندگی توأم با رضایت است.

زندگی‌ای سرشار از رضایت که از هر آنچه ممکن است مزاحم، ناراحت یا آزار دهنده باشد، رهایی یافته است. و به همین دلیل، اپیکور و لوکرتیوس بین لذت‌ها تفاوت کیفی قائل می‌شوند. فکر کردن به تفاوت‌های کمی بین لذت‌ها به اندازه کافی آسان است.

این از آن دردناک‌تر است. این از آن لذت‌بخش‌تر است. اما به محض اینکه شروع به انجام آن کنید، متوجه می‌شوید که تفاوت‌ها صرفاً به کمیت مربوط نمی‌شوند.

می‌توان گفت دندانپزشکی که لثه‌ها را بی‌حس می‌کند، درد کمتری نسبت به دندانپزشکی که این کار را نمی‌کند ایجاد می‌کند. مقایسه کمی به این روش به اندازه کافی آسان است. اما چگونه می‌توان درد دندان را با درد یک معشوق فراموش‌شده مقایسه کرد؟ منظورم این است که این دو با هم فرق دارند.

چطور آنها را مقایسه می‌کنید؟ مسئله کیفی بسیار دشوارتر است. و با این حال بسیار ضروری است. بنابراین آنها به تمایزات کیفی می‌پردازند که نه از نظر کمی، بلکه از نظر کیفیت بالا در مقابل کیفیت پایین سنجیده می‌شوند.

کیفیت بالا در برابر کیفیت پایین. جایی که لذت‌های باکیفیت‌تر، البته، لذت همراهی خوب، دوستان خوب هستند. لذت آموزش.

لذت زندگی در یک جامعه‌ی عادلانه. لذت داشتن آنچه طبیعت اقتضا می‌کند به جای اینکه دائماً در حال زیاده‌روی باشد. بنابراین لذت‌های والاتر.

و نکته این است که لذت‌های والاتر ذاتاً لذت‌بخش‌ترند. و ذاتاً لذت‌بخش‌ترند. دوستی.

همنشین خوب. یادگیری. و از این قبیل.

بیشتر به صورت ذاتی. خوب، این نوع لذت‌گرایی است که آنها هدف قرار می‌دهند. اما مهم‌ترین نکته در مورد آن این است که آنها سعی می‌کنند این لذت‌گرایی را بر پایه یک متافیزیک بنا کنند.

و متافیزیکی که این [نظریه] بر آن بنا شده، اتمیسم است، ماتریالیسم اتم‌گرایانه‌ی دموکریتوس. حالا دموکریتوس را به یاد بیاورید. برگردیم به پیشاسقراطیان.

به شما هشدار داده شده بود که باید آنها را در دسترس داشته باشیم. اما دموکریتوس کثرت‌گرا بود و معتقد بود که همه چیز از اتم‌هایی در فضای خالی تشکیل شده است. این اتم‌ها توسط نوعی گرداب کیهانی تولید می‌شوند که این اتم‌ها را با اشکال و اندازه‌های مختلف به دور خود می‌چرخاند.

آنها با هم ترکیب می‌شوند تا ترکیبات بزرگتری را تشکیل دهند. و هر چیزی که از این فرآیند تصادفی حاصل می‌شود، نوع جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم، ایجاد می‌کند. خوب، بسیار بسیار مشابه، تنها با یک تفاوت خاص که در آثار لوکرتیوس و اپیکور دیده می‌شود.

یعنی، به جای اینکه گرداب کیهانی همه چیز را به دور خود بچرخاند، آنها چیزی را که به نظرشان یک دیدگاه تجربی واضح‌تر است، در نظر می‌گیرند. همه چیز دائماً در حال سقوط است.

بنابراین حرکت طبیعی اتم‌ها صرفاً سقوط عمودی است، سقوط عمودی. و از همین برخوردهاست که ترکیبات حاصل می‌شوند. حال، برای اینکه به روشی که او آن را توسعه می‌دهد برسیم.

بیاید نگاهی به گزیده‌های اپیکور از صفحه ۴۵۴ بیندازیم. از صفحه ۴۵۴ شروع می‌کنیم. تصویری که او اینجا ارائه می‌دهد، تصویری کلاسیک از این نوع ماتریالیسم است.

تصویر کلاسیکی از آن. این تصویری است که در رنسانس و با انقلاب علمی که در آن زمان رخ داد، مطرح شد.

زیرا، همانطور که می‌دانید، در قرن‌های شانزدهم و هفدهم یک انقلاب علمی رخ داد که گالیله، کوپرنیک را درگیر کرد و توسط نیوتن نظام‌مند شد. این یک حرکت به سوی یک نوع توضیح مکانیکی بود.

به طوری که کل جهان فیزیکی بر اساس حرکت ذرات ماده توضیح داده می‌شود. تحت تأثیر نیروهای فیزیکی. و طرفداران آن علم به راحتی از دموکریتوس نقل قول می‌کردند.

به عنوان کسی که بیشترین تأثیر را بر آنها گذاشته است. در واقع، وقتی به فیلسوفان، فرانسیس بیکن و توماس هابز، می‌رسیم، می‌بینیم که آنها نیز از دموکریتوس نقل قول می‌کنند.

و به این نوع اتمیسم دموکرات‌ها متوسل شوید. بنابراین تصویری که ما داریم، تصویری است که از اهمیت پایداری برخوردار است. بله، از برخی جهات به‌روز شده است.

باشه، روی ۴۵۴. ۴۵۴. توی ستون اول. پاراگراف وسط، جمله دوم.

اول از همه، به این نکته توجه کنید. هیچ چیز از چیزی که وجود ندارد، به وجود نمی‌آید. این یک ضرب‌المثل کلاسیک یونانی است.

از هیچ، هیچ به وجود نمی‌آید. *ex nihilo nihil fit*، در لاتین. در اندیشه رومی نیز کلاسیک است.

از هیچ، هیچ چیز به وجود نمی‌آید. هیچ چیز از آنچه نیست، به وجود نمی‌آید. و البته این ویژگی همه پیشاسقراطیان است.

این از ویژگی‌های افلاطون و ارسطو است. عناصر ابدی هستند. در این مورد، اتم‌ها ابدی هستند.

اگر همه چیز از اتم‌ها و فضای خالی ساخته شده باشد، پس اتم‌ها و فضای خالی باید ابدی باشند. نامخلوق باشد؟ خب، این‌ها چیزهای اساسی هستند.

در واقع، او در پاراگراف بعدی اینگونه ادامه می‌دهد. او می‌گوید کل هستی از اجسام و فضا تشکیل شده است. و درست در ستون بعدی، مجموع چیزها

است. و وسعت خلأ. کثرت اتم‌ها، وسعت خلأ.

. نه تعداد محدودی، یک تعداد نامحدود. وسیع، بی‌پایان. بنابراین مواد اولیه کاملاً ساده هستند.

در مورد ۴۵۵، اولین پاراگراف کامل. اتم‌ها در حرکت مداوم هستند. در تمام ابدیت

و سپس پاراگراف بعدی اشاره می‌کند که آنها از ازل وجود داشته‌اند. اتم‌ها و یک خلأ. بعداً، او می‌گوید که آنها به اشکال مختلفی می‌آیند.

شکل‌های مختلف، اندازه‌های تا حدودی متفاوت. بعداً، در مورد ۴۵۷، اگر می‌خواهید آن را بررسی کنید، او اشاره می‌کند که در حالی که آنها شکل‌های مختلفی دارند. ۴۵۷.

وزن متفاوت. اندازه متفاوت. این تمام چیزی است که می‌توانیم از مشاهده بگویم.

او تمایزی قائل می‌شود که بسیار مهم می‌شود. بین ویژگی‌های اولیه و ویژگی‌های ثانویه. همانطور که بعداً. به آنها اشاره خواهد شد.

کیفیات اولیه، ویژگی‌های مکانی هستند. اندازه، شکل، اشغال مکانی، چگالی و بنابراین وزن. اما کیفیات ثانویه اینطور نیستند.

یعنی، کیفیت‌هایی که ما از طریق اندام‌های حسی خاص از آنها آگاه هستیم. رنگ، بو، مزه، صدا، احساس بافت. نه کیفیت‌های ثانویه.

در قرن‌های شانزدهم و هفدهم، این به این واقعیت منجر شد که کیفیات اولیه به عنوان ویژگی‌های عینی و واقعی در نظر گرفته می‌شدند. ویژگی‌های اشیا، اجسام فیزیکی. کیفیات ثانویه به عنوان ذهنی در نظر گرفته می‌شدند.

. فقط ویژگی‌های تجربه شما. ذهنی. فقط ویژگی‌های تجربه شما.

برای ایجاد این تمایز، به نظریه‌ای در مورد ادراک حسی نیاز است. ادراک حسی چگونه کار می‌کند؟ اینکه کیفیات ثانویه باید همگی ذهنی باشند. و اپیکور چگونه کارکرد ادراک حسی را مطرح می‌کند.

در صفحه ۴۵۵، بالای ستون دوم. پاراگراف جدید. جایی که او می‌گوید خطوط بیرونی یا لایه‌هایی وجود دارند که به همان شکل اجسام جامد هستند، اما بسیار نازکند.

بنابراین ما نمی‌توانیم آن را ببینیم. این لایه‌های شفاف به نوعی از اجسام فیزیکی جدا می‌شوند. اگر شفاف باشند، رنگی ندارند.

شما نمی‌توانید آنها را ببینید. اما این لایه‌های نازک که در فضا حرکت می‌کنند، از طریق اندام‌های حسی، مثلاً از طریق چشم‌ها، وارد می‌شوند و در درون ادراک می‌شوند. و با ادراک در درون، کوچک می‌شوند، اما همان شکل را حفظ می‌کنند.

و بنابراین ما اشکال را درک می‌کنیم. بدون رنگ. بدون بو.

بدون کیفیات ثانویه. به طوری که کیفیات ثانویه، کیفیات تجربه ما هستند که در این فرآیند تولید می‌شوند. اما کیفیات اشیاء خارجی نیستند.

باشه؟ و این اساساً همان نظریه‌ای است که در اواخر قرن هفدهم در آثار جان لاک می‌یابید. اینکه کیفیات ثانویه ممکن است در نهایت توسط محرک‌های فیزیکی در ارتباط با ذهن، مغز و دستگاه فیزیکی ما ایجاد شوند. اما آنها کاملاً ذهنی هستند.

آنها به صورت ذهنی تولید می‌شوند. هیچ واقعیت عینی ندارند. گذشته از همه اینها، در این جهان مکانیکی مادی گرا، جمله تنیسون را به خاطر داشته باشید، آیا می‌توانم چیزی را که اینقدر مرده است، به خاطر خیر فانی‌ام بپذیرم؟ بی‌رنگ، بی‌بو، بی‌احساس، این جهان مادی مرده.

می‌بینی؟ این نوع تصویری است که بعداً شکل می‌گیرد و اینجا در آثار اپیکور به طور ضمنی مطرح می‌شود. بنابراین، فضای خالی از هر جهت نامحدود است. اتم‌ها به صورت عمودی در فضا سقوط می‌کنند.

پس چگونه آنها با هم برخورد می‌کنند تا تغییرات احتمالی را ایجاد کنند؟ ترکیب‌ها. و این لوکرتیوس است که این موضوع را بسیار ساده بیان می‌کند. او می‌گوید که در فرآیند سقوط، یک اتم گاه به گاه بدون هیچ دلیل یا علت شناخته شده‌ای از مسیر خود منحرف می‌شود.

لوکرت‌ها منحرف می‌شوند. مثل یک توپ درخشان که در بیسبال پرتاب می‌شود و در مسیر خود منحرف می‌شود و بنابراین چیزهایی را تولید می‌کند. خب، این اتم منحرف شده سپس تمایل به ایجاد یک واکنش زنجیره‌ای دارد، مانند یک تصادف در بزرگراه.

برخورد پشت برخورد، ترکیب پشت ترکیب رخ می‌دهد. و هرچند خیالی به نظر می‌رسد، چیزی که او سعی دارد بگوید این است که عنصری از عدم قطعیت و غیرقابل پیش‌بینی بودن در طبیعت وجود دارد. عنصری از عدم قطعیت و غیرقابل پیش‌بینی بودن در طبیعت.

و به موجب همین عنصر عدم قطعیت علی است که پدیده‌ای وجود دارد که ما آن را آزادی انسان می‌دانیم، که در واقع چیزی است که زمانی رخ می‌دهد که شکافی در اشکال علی بدون گسست وجود داشته باشد، بنابراین، همین عدم قطعیت علی است که امکان پیش‌بینی ناپذیری را که ما آن را یک عمل آزاد می‌دانیم، فراهم می‌کند. بنابراین، تصویر شکل می‌گیرد.

یک قدم جلوتر بروید و به صفحه ۴۵۹ بروید. ۴۵۹. و یادداشت سردبیر را در پایین ستون دوم دارید که می‌گوید روح از صاف‌ترین و گردترین اتم‌ها تشکیل شده است.

صاف‌ترین و گردترین اتم‌ها. بله، پس شما اساساً یک دیدگاه ماتریالیستی از روح دارید. او می‌گوید بخشی از آن غیرمنطقی است و در بقیه قاب پراکنده شده است.

بخش عقلانی در سینه ساکن است، همانطور که از ترس‌ها و شادی‌ها و غیره آشکار می‌شود. و بنابراین روح از نظر فیزیکی مرکب است، در تمام بدن نفوذ می‌کند، یک روح زنده. و از آنجایی که در هنگام مرگ مادی است، روح، یعنی آن اتم‌های کوچک، گرد و صاف، به راحتی از بدن فرار می‌کند.

و بنابراین جاودانگی وجود ندارد. اما اینجاست که او تجربه لذت را توضیح می‌دهد. زیرا اگر اتم‌های روح صاف و گرد باشند، درد را احساس می‌کنند؛ در نتیجه اتم‌های ناهموار، هل داده می‌شوند و ناهموار می‌شوند.

اشکال ناهموار و ناهموار برای روح آزاردهنده خواهند بود. در حالی که اتم‌های صاف و گرد، مانند اتم‌هایی که در مکالمه با دوستان خوب یا در بحث‌های منطقی و غیره با آنها مواجه می‌شوید، می‌توانند احساس آرامش بخشی از لذت را فراهم کنند. و بنابراین یک فیزیولوژی وجود دارد که زیربنای تجربه درد است.

حالا، چیزی که باقی می‌ماند صحبت در مورد عقل است. عقل چیست؟ خب، عقل صرفاً فعالیتی از ذهن روح است که بله، توسط فرآیند فیزیکی ایجاد می‌شود، که به سادگی تجربیات ما را سازماندهی می‌کند و چیزها را نامگذاری می‌کند، که بخشی از فرآیند سازماندهی است. آنها را سازماندهی می‌کند و نامگذاری می‌کند.

و نتیجه، نوعی کاربرد کاملاً قراردادی زبان است. کلمات صرفاً معانی قراردادی دارند. اما نه تنها کلمات، بلکه شیوه‌ای که ما تجربه خود را در هر جامعه‌ای سازماندهی کرده‌ایم.

بنابراین، روشی که ما یاد می‌گیریم درباره چیزها فکر کنیم و آنها را بفهمیم، درک نظری ما از چیزها نیز کاملاً قراردادی است. بنابراین اگر او امروز درباره علم صحبت می‌کرد، همانطور که می‌بینید، دیدگاهی قراردادی نسبت به علم داشت. به عبارت دیگر، بهترین درک‌های علمی ما صرفاً قراردادهای اجتماعی هستند.

روش‌های مرسوم صحبت کردن در مورد چیزها. که دیدگاهی است که بارها در طول تاریخ علم، تا قرن بیستم، مطرح بوده است. البته به هیچ وجه تنها مورد نیست، اما یک چیز مکرر است.

خب، نکته‌ی آخر در این نامه به هرودوت در پایان صفحات ۶۲ و ۶۳ می‌آید، جایی که او در مورد مرگ صحبت می‌کند. اگر زندگی پس از مرگ وجود نداشته باشد که نگرانش باشیم، پس مرگ نباید باعث ایجاد مشکل در ذهن شود. و اگر زندگی پس از مرگ وجود نداشته باشد، دردی در بدن وجود نخواهد داشت.

بنابراین اگر با مرگ نه دردی در بدن باشد و نه مشکلی در ذهن، مرگ برای ما هیچ دردسر یا مشکلی ندارد، می‌بینید. و بنابراین، کنار گذاشتن ترس از مرگ. گمان می‌کنم باید گفت که این، در مواجهه با تأثیرات رو به رشد ادیان شرقی و ادیان رمزآلود، در میان برخی از هلنیست‌ها، برخی از رومی‌ها، امری خوشایند بود.

آنها این را نوعی رهایی بخش یافتند. حال، نتایج این امر را، در گزیده زیر، با عنوان آموزه‌های اصلی، خواهید یافت، که در چند صفحه اول به سادگی در مورد لذت‌گرایی، جستجوی لذت و نحوه تعدیل اما همچنان پایدار بودن آن صحبت می‌شود. اما چیزی که می‌خواهم توجه شما را به آن جلب کنم، نظرات در صفحه آخر، ۴۶۶، در مورد عدالت است.

درباره عدالت. زیرا یک چیز است که یک فردگرا صرف نظر از آنچه برای دیگران اتفاق می‌افتد، به دنبال لذت فردی باشد. اما چیز دیگری است که کسی با نوع ظریف‌تری از لذت‌گرایی بتواند با بی‌توجهی کامل به انواع بی‌عدالتی‌هایی که به جای لذت، درد ایجاد می‌کنند، به دنبال لذت باشد.

اگر ما در مورد لذت‌های اجتماعی صحبت می‌کنیم. مزایای جامعه. پس باید نوعی جامعه منظم داشته باشیم تا پیامدهای لذت‌بخش را تضمین، قابل پیش‌بینی و پایدار کند.

بنابراین، منظور ما از عدالت چیست؟ به عبارت بالای ماده ۴۶۶، بند ۳۱ نگاه کنید. ۱. عدالت طبیعی، بیان مصلحت است. جلوگیری از آسیب رساندن یا آسیب دیدن توسط دیگری.

بیان مصلحت. ۳۳. هرگز عدالت مطلق وجود نداشته است.

اما فقط در توافقی که در یک رابطه‌ی متقابل حاصل می‌شود. تأمین در برابر آسیب یا رنج ناشی از آن. بنابراین، عدالت یک امر کاملاً قراردادی است.

شر نیست. بی‌عدالتی ذاتاً هیچ عیبی ندارد.

اما فقط در پیامد آن. در وحشتی که از دلهره برمی‌انگیزد. اینکه کسانی که برای مجازات منصوب شده‌اند، بی‌عدالتی را کشف خواهند کرد.

بنابراین، شما نه تنها یک نوع زبان متعارف دارید، نه تنها یک علم متعارف، بلکه یک اخلاق متعارف نیز دارید.

یک اخلاق قراردادی. هیچ مبنای دیگری وجود ندارد. گذشته از همه اینها، اگر ما در جهانی از نیروهای مادی. کور زندگی می‌کنیم.

جهانی متشکل از اتم‌ها که عاری از هرگونه ویژگی مکانی جز ویژگی‌های اولیه هستند. چه مبنایی برای اخلاق، وجود دارد که فراتر از جستجوی لذت در چنین جهانی باشد؟ هیچ لذتی وجود نخواهد داشت. و بنابراین نگرانی در مورد عدالت به دلیل هیچ حق ذاتی نیست.

نه به هیچ وجه برای عدالت برابر برای همه. بلکه صرفاً به عنوان یک امر مربوط به سودمندی اجتماعی. و. بنابراین، یک نوع ترتیب کاملاً قراردادی.

بدون هیچ مانع دیگری جز پیامدهای لذت‌گرایانه‌اش. خیلی ساده. خب، همانطور که گفتیم، این نوع لذت‌گرایی توسعه‌یافته و سیستماتیک است.

از اپیکور، لوکرتیوس. و چیزی بسیار بسیار شبیه به آن را در قرن هفدهم خواهیم یافت. وقتی به توماس هابز برسیم.

آیا کسی از شما با توماس هابز، ادیب انگلیسی قرن هفدهم، آشنا است؟ او که اکنون بیشتر به عنوان یک نظریه‌پرداز سیاسی شناخته می‌شود، بله، دیدگاهی ماتریالیستی نسبت به جهان و طبیعت انسان داشت.

نوعی اتمیسم، تقریباً شبیه دموکریتوس. اخلاق لذت‌گرایانه. اخلاقی مبتنی بر توضیح فیزیولوژیکی لذت و درد.

برداشتی از عدالت اجتماعی به عنوان یک ترتیب قراردادی مبتنی بر نوعی قرارداد اجتماعی. به منظور تضمین نوعی از صیانت نفس. حداقل ضرورت در یک زندگی لذت‌گرایانه چیست؟

بنابراین، همانطور که لوکرتیوس می‌گوید، نوعی الگو از انواع سیستم‌های مادی ارائه می‌دهد. یکی از چیزهایی که فکر می‌کنم در طول تاریخ اندیشه متوجه آن خواهید شد. آیا این نوع خاصی از متافیزیک است؟

اغلب، نه همیشه، به همان نوع اخلاق منجر می‌شود. نوع خاصی از متافیزیک به همان نوع اخلاق منجر می‌شود. نه با یکنواختی کامل.

گاهی اوقات ممکن است در دو یا سه جهت ممکن دیگر گشوده شود. اما، اغلب، یک نوع اخلاق لذت‌گرایانه نتیجه یک متافیزیک ماتریالیستی است. و به دلایل قابل فهم.

بسیار خوب، سوالی یا نظری دارید؟ دکتر چاپل. آیا لوکرتیوس معجزات را تصدیق می‌کرد؟ و اگر چنین است آیا این بخشی از مسیر میانبر بود؟ فکر نمی‌کنم او معجزات را تصدیق می‌کرد. اگرچه مطمئن نیستم که او درک کافی و واضحی از قانون طبیعی داشته باشد.

اینکه بتوانیم بین طبیعی و معجزه‌آسا تمایز قائل شویم. متوجه مشکل هستید. اگر آنچه ما قانون طبیعی می‌نامیم صرفاً یک تمایز قراردادی باشد.

سازماندهی متعارف پدیده‌ها. سپس او می‌تواند به خوبی از یک عمل غیرمعمول صحبت کند. خوب، یک کار طبقه‌بندی دیگر هم هست که باید انجام شود.

حال، در آثار لوکرتیوس، گاهی اوقات تشخیص بین سنت شاعرانه‌ای که در آن شاعر از خدایان یاری می‌جوید و سنت شاعرانه‌ای که لوکرتیوس از آن سخن می‌گوید، دشوار است. انجام می‌دهد.

خواهید دید. و باور واقعی. تا جایی که او درباره خدایان به عنوان چیزی متمایز از توسل به آنها صحبت می‌کند.

او آنها را در بهترین حالت، موجوداتی فیزیکی و فانی می‌داند. با قدرت‌های بسیار محدود. حالا، ممکن است قدرت‌های فرابشری داشته باشند.

اما آنها هنوز هم نمی‌توانند ما را از این به بعد آزار دهند. پس چرا از آنها بترسیم؟ خواهید دید. در واقع لوکرتیوس می‌گوید که هدف اصلی آنچه می‌نویسد این است.

آیا برای از بین بردن ترس‌هایی است که مردم را برای مدت طولانی در بند نگه داشته است. اسارت ترس خرافی. چیز دیگری هم هست؟ بله، جنل.

آیا او تصویری از روح دارد؟ او از اصطلاح روح استفاده می‌کند. مانند دیگر یونانیان، او هم همینطور است. او تمایل دارد روح و زندگی را ببیند.

اساساً مترادف. برخلاف حیات‌گرایانی مانند ارسطو. او روح را مرکب از چیزی متفاوت از ماده نمی‌داند.

روح هنوز از اتم‌ها تشکیل شده است. خواهی دید. این نیروی حیات چیزی نیست.

و برخلاف دوگانه‌گرایی افلاطون، روح قطعاً یک موجود غیرمادی ابدی نیست. روح عقلانی. خیر

بنابراین روح صرفاً پیکربندی متفاوتی از انواع مختلف اتم‌ها است. اما به همان اندازه بدن، فناپذیر است. زیرا به محض اینکه آن اتم‌های کوچک، صاف و گرد از بدن آزاد شوند، چیزی برای نگه داشتن آنها در کنار هم وجود ندارد.

اونا فقط پخش شدن. باشه. دیوید

آره. آره. خب، فکر کنم همیشه گفت اعتدال در همه چیز

مطمئن نیستم که باید این را از اپیکور یاد بگیریم. اما اگر لازم است، آن را از اپیکور یاد بگیرید. نه، فکر می‌کنم نکته اصلی که باید در مورد لذت‌گرایی در نظر داشته باشید این است که از دیدگاه اخلاق مسیحی، اشتباه آن در خوب دانستن لذت نیست، بلکه در خوب دانستن لذت است.

خیر اعلی. خیر فراگیر. گذشته از همه اینها، اخلاق مسیحی دقیقاً همان چیزی نیست که، امم، زاهدانه به معنای بد دانستن همه لذت‌ها باشد.

نه، به سختی. در دموکریتوس و لوسیپوس. بله.

آنها از ضرورت وقوع همه چیز صحبت می‌کردند. بله، بله. آیا آنها هم همین مفهوم را دارند، یا فکر می‌کنند، این واقعاً دنیای تصادفی و شانسی است؟ بله، آنها هنوز از ضرورت علی در نتیجه فرآیندهای مادی، فرآیندهای علی، برخوردار اتم‌ها صحبت می‌کنند.

اما می‌بینید، آن رگه از تصادفی بودن وجود دارد. به نظر من احتمالاً اشتباه است که به رگه ای از تصادفی بودن یا عدم قطعیت استناد کنیم و بگوییم، آه، این آزادی را ممکن می‌کند. انگار که آزادی چیزی جز یک رویداد تصادفی نیست، می‌بینید.

حالا، اگر آزادی معنایی داشته باشد، به این معنی است که عاملی وجود دارد که قادر است عملی را بدون ضرورت علی انتخاب کند، می‌بینید؟ چه کسی قادر است عملی را بدون ضرورت علی انتخاب کند؟ و در حالی که آنها مطمئناً تصادفی هستند که دلالت بر عدم ضرورت علی، حداقل عدم پیش‌بینی پذیری دارد. مطمئن نیستم که عاملی داشته باشند که در انتخاب عملی آزاد باشد.

به یک معنا، یک عمل تصادفی هنوز بخشی از یک زنجیره علی است. ممکن است باعث شود که در یک جهت تصادفی پیش برود. اما زنجیره علی هنوز وجود دارد.

بله. اتفاقاً، در قرن بیستم، وقتی اصل عدم قطعیت هایزنبرگ کشف شد، در دهه ۱۹۲۰، افرادی مثل جان دیویی بودند که اصل هایزنبرگ را بهانه کردند و گفتند: «آه، این نشان می‌دهد که آزادی انسان ممکن است.» این تقریباً همان حرکتی است که اپیکور انجام می‌دهد، دوکریتوس انجام می‌دهد.

با اصل عدم قطعیت هایزنبرگ آشنا هستید؟ آن هم از نظر زیرمولکولی رفتار، پیش‌بینی جهت و سرعت هر دو ذره درگیر در یک محدوده خاص غیرممکن است. و دو تفسیر بر اساس اصل هایزنبرگ ارائه شده است که می‌توان آنها را بر اساس عدم قطعیت در لوکرتیوس نیز ارائه داد. یکی این است که یک عدم قطعیت واقعی، یک تصادفی بودن واقعی در طبیعت وجود دارد.

و مورد دیگر این است که ابزار ما اثرات ناشناخته‌ای دارد، به طوری که ما قادر به پیش‌بینی نیستیم. به عبارت دیگر، ممکن است این فقط اعتراف به جهل علمی باشد. و گمان می‌کنم می‌توانید همین را در مورد انحراف لوکرتیوس بگویید.

آیا این یک عدم قطعیت واقعی است، یا صرفاً این است که ما علت آن را نمی‌دانیم؟ و فهمیدن چگونگی حل این مشکل دشوار است. بسیار خوب، بیایید به سراغ مورد دوم در لیست خود، یعنی کلبیون و رواقیون برویم. و در اینجا دوباره، به مکاتب سقراطی برمی‌گردیم و چیزی در مورد کلبیون می‌گوییم، بله، حدود ۴۰۰ سال قبل از میلاد. شاید بخواهید نگاهی به مقدمه‌ای که کافمن در بخش مربوط به هلنیست‌ها دارد ببینید، زیرا او یک پاراگراف طولانی و جذاب در مورد دو نفر اصلی از سیرن‌ها دارد.

حالا حرفم را پس بگیرم، آیا گفتم دو نفر اصلی سیرنائیک؟ دو نفر اصلی کلبی، یعنی، باید اسم را بررسی کنم، یادم نمی‌رود. ذهن لغزنده، آنتیستنس و دیوژن. گمان می‌کنم آنتیستنس چیزی بود که امروزه به طور کامل ضدفرهنگ می‌نامیم.

تا جایی که او هیچ کاری با ترتیبات زندگی عادی نداشت و یک وان حمام را خانه خود می‌دانست. از تمام جوامع سازمان‌یافته و نهادهای اجتماعی دوری می‌کرد. معتقد بود که افراد باید کاملاً خودکفا و مستقل باشند.

آنقدر که سبک زندگی‌اش باعث شد نام یک حیوان، یعنی سگ، را برایش انتخاب کنند. و البته، کلمه یونانی‌ها به Cynic، گرفته شده است. پس می‌بینید koune از Cynic است، و کلمه koune برای سگ، کلمه معنای واقعی کلمه به سگ‌ها روی آورده بودند.

آنها به دلیل سبک زندگی کاملاً ضدفرهنگ و ضدساختارشان مورد توجه قرار می‌گرفتند. به عنوان مجازی نمی‌گویم مطرود، اما حداقل آنها پا به بیرون گذاشته بودند و در بیرون زندگی می‌کردند. دیوژن نیز به همین ترتیب.

گفته می‌شود اسکندر کبیر درباره دیوژن شنیده بود و برای صحبت با او رفت و پرسید که آیا کاری با او دارد یا خیر. دیوژن در پاسخ گفت: بله، از نور دور شو. این روش او در برخورد با اقتدار بود.

از نور من دور شو. از آفتاب دور شو. از سر راهم برو کنار.

شما دارید جلوی نور را می‌گیرید. آن نوع نگرش کاملاً ضد وضع موجود. بنابراین، اهمیت اصلی آن کلبی‌ها در توسل آنها به طبیعت است.

برگردیم به طبیعت. چه چیزی ذاتاً برای ما مناسب است؟ و آنها نمایانگر نوعی تنش هستند که حتی در زمان سقراط و افلاطون در آتن نیز ایجاد شده بود. تنشی بین طبیعت و عرف یا قرارداد.

می‌بینی، فوسیس در مقابل نوموس. نوموس، به معنی قانون یا رسم. می‌بینی.

اخلاق ارسطو، اخلاق فوسیس بود، ذاتاً این، ذاتاً آن. می‌بینید، تمام تأکید او بر طبیعت است. فلسفه ارسطو نیز ریشه در طبیعت انسان با سه عنصر روح و فضایل مناسب آنها دارد.

اما کلبیون، نه، آنها نیز نگران بازگشت به طبیعت هستند، بله، اما طبیعت به معنای دیگری. آنها مفاهیم طبیعت در افلاطون و ارسطو را صرفاً قراردادهای یونانی می‌دانند. آیا شما هم همین حس را در مورد فضایل

ارسطو داشتید؟ اینکه فضایل خاص این نام‌ها، مورد به مورد، نه همه آنها، بلکه در بسیاری از موارد، فضایل اشرافیت یونانی هستند.

می‌بینی. بزرگی و عظمت یکی از فضایل است. خب، این شبیه فضایل اشرافی قدیمی هومری به نظر می‌رسد.

می‌بینید. خب، ظاهراً کلبیون این را فهمیده‌اند. و بنابراین واقعاً می‌خواهند به طبیعت، به یک سبک زندگی بسیار ساده‌تر و مستقل، بازگردند.

بدون پیچیدگی ساختارهای اجتماعی. که آشکارا در فرهنگ آتنی رشد کرده بود، و افلاطون و ارسطو صرفاً در حال اصلاح اما حفظ آن بودند. فرد در درون خود خودکفا است و ما به دارایی نیاز نداریم.

ما به دولت‌ها نیازی نداریم. ما به ازدواج و خانواده نیازی نداریم. استقلال کامل.

(کلبی مسلک (با معنای کمی متفاوتی به ما رسیده است. منصفانه است؟ Cynic توجه کنید که اصطلاح متفاوت و در عین حال مشابه. شباهت؟ بله، کسی که نسبت به روش‌های تثبیت‌شده‌ی انجام کارها بدبین است.

خب. کسی که نسبت به برخی باورهای تثبیت‌شده بدبین است. شما بدبین را از این نظر می‌بینید.

اما تفاوت از این نظر بود که کلبیون باستان بیشتر از یک جایگزین مثبت حمایت می‌کردند: فرد خودکفا. بازگشت به یک نوع بسیار ساده از وجود طبیعی.

بدون زرق و برق فرهنگ. اگر مایل باشید، می‌توانید سوال اساسی را به این صورت در نظر بگیرید که آیا مشکلاتی که انسان‌ها در این دنیا دارند، محصول فرهنگ است یا محصول طبیعت، از جمله ذات انسان.

حالا فکر می‌کنم منصفانه است که بگوییم افلاطون مشکلات یک جامعه را محصول طبیعت انسان می‌دانست. این طبیعت باید به طور عقلانی کنترل شود. در حالی که به نظر می‌رسد کلبیون مشکلات را محصول فرهنگ می‌دانند.

بنابراین ما باید به طبیعت بازگردیم. کلبیون می‌خواهند طبیعت ما را از فرهنگ نجات دهد. افلاطون و ارسطو فرهنگی می‌خواهند که ما را از طبیعتمان نجات دهد.

برعکس. باشه. خب، فکر می‌کنم، به نظر شما، آن تأثیر کلبیون، نقطه شروع اخلاقی را فراهم کرد.

که متعاقباً رواقیون نیز به آن روی آوردند. گذشته از همه اینها، تأکید بر نگرش رواقیون. مصون از دردسر و خودکفا.

. حال، چیزی که برای ایجاد فلسفه رواقی لازم بود، برای ایجاد فلسفه رواقی، فقط اخلاق کلبی نبود.

اما این هراکلیتوس متافیزیکی بود. بنابراین اگر هراکلیتوس و کلبیون را دوست دارید، آنها با هم رواقیون را به وجود آوردند. به روشی مشابه همانطور که دموکریتوس و سیرنائیان با هم به اپیکوریان منجر شدند.

گرفتی؟ خب، پس هراکلیتوس چی؟ خب، امیدوارم یادت باشه که هراکلیتوس یکی از اون متفکران دو وجهی بود. طبیعت دو جنبه داره. فعال و غیرفعال.

نظم وجود دارد، و تغییر نیز وجود دارد. ساختار لوگوس وجود دارد که وحدت منظمی می‌بخشد. و جهانی از بخار آتشین وجود دارد که تجلی خود را در یک فرآیند مداوم تغییر می‌دهد.

هیچ چیز دو بار یکسان نیست. اساساً، کاری که رواقیون انجام می‌دهند، اقتباس از هراکلیتوس است. کیهان‌شناسی متافیزیکی است.

ما در جهانی از تغییر زندگی می‌کنیم که چرخه‌هایی را طی می‌کند. جهانی از فروپاشی آتشین که در آن همه چیز با آتش سوزانده می‌شود. و سپس به تدریج از نو ساخته می‌شود.

تجدید شده. و سپس با ادغام آتشین دیگری دنبال می‌شود. و چیزی که به تمام این فرآیند چرخه‌ای تغییر کیهانی نظم می‌دهد، یک اصل نظم‌دهنده است.

هراکلیتوس گفت، بله، لوگوس. لوگوس. به این نگاه کن.

کلیسای اولیه آگاهانه و عامدانه لوگوس رواقی را برداشت کرد. این اصطلاح را از رواقیان اقتباس کرد.

چند هفته‌ی دیگر در مورد آن صحبت خواهیم کرد. خود جنبش رواقی تاریخ نسبتاً طولانی‌ای را پشت سر گذاشته است. یک جنبش رواقی اولیه وجود داشت که توسط مردی به نام زنون نمایندگی می‌شد.

کلائنتس و کریسیپوس. اینها رواقیان اولیه یونانی بودند.

رواقیون اولیه یونانی در قرن سوم پیش از میلاد. یک دوره میانی وجود داشت که چند صد سال دیگر ادامه یافت. و سپس شکوفایی رواقی‌گری رومی.

رواقی‌گری رومی که سنکا، اپیکتتوس و امپراتور مارکوس اورلیوس را درگیر می‌کرد.

و تأثیر شگرفی بر سیسرو داشت. به دلیل نوشته‌های سیسرو در فلسفه سیاسی و فلسفه حقوقی. و شکل‌گیری فقه رومی تأثیر شگرفی بر شکل‌گیری کل آن سنت حقوق رومی داشت.

که سپس به قرون وسطی منتقل شد. بنابراین، فلسفه سیاسی و حقوقی در قرون وسطی و دوران مدرن عمیقاً تحت تأثیر رواقیون قرار گرفت. بنابراین شما تاریخ نسبتاً خوبی دارید.

اغلب به سه بخش تقسیم می‌شود. تاریخ رواقی‌گری. قرن سوم، آغازهای یونانی.

یک دوره میانی جذب و ادغام. و سپس دوره روم، دو قرن اول میلادی.